



ارزشش را دارد

در جنگ جهانی اول یکی از سربازان به محض این که دید دوست صمیمی اش در باتلاق افتاده و در حال دست و پنجه نرم کردن با مرگ است از مافوقش اجازه خواست تا برای نجات دوستش برود و او را از باتلاق خارج کند. مافوق به سرباز گفت: «اگر بخواهی می توانی بروی، اما هیچ فکر کردی این کار ارزشش را دارد یا نه؟» دوست احتمالاً مرده و ممکن است، حتی زندگی خودت را هم به خطر بیندازی. حرف های مافوق، اثری نداشت، سرباز به نجات دوستش رفت و به شکل معجزه آسایی توانست به دوستش برسد، او را روی شانه هایش کشید و بیرون آورد. افسر مافوق به سراغ آن ها رفت. سربازی را که در باتلاق افتاده بود معاینه کرد و با مهربانی و دلسوزی به دوستش نگاه کرد و گفت: «من به تو گفتم که ممکنه ارزشش رو نداشته باشه، دوستت مرده! خود تو هم زخم های عمیق و مرگباری برداشتی.»

سرباز در جواب گفت: «قربان ارزشش را داشت.»

مافوق: «منظورت چیه که ارزشش را داشت؟ می شه بگی؟»

سرباز: «بله قربان، ارزشش را داشت، چون زمانی که به او رسیدم هنوز زنده بود، من از شنیدن چیزی که او گفت احساس رضایت قلبی می کنم. اون گفت: دوست من... می دونستم که به کمک من میایی...»